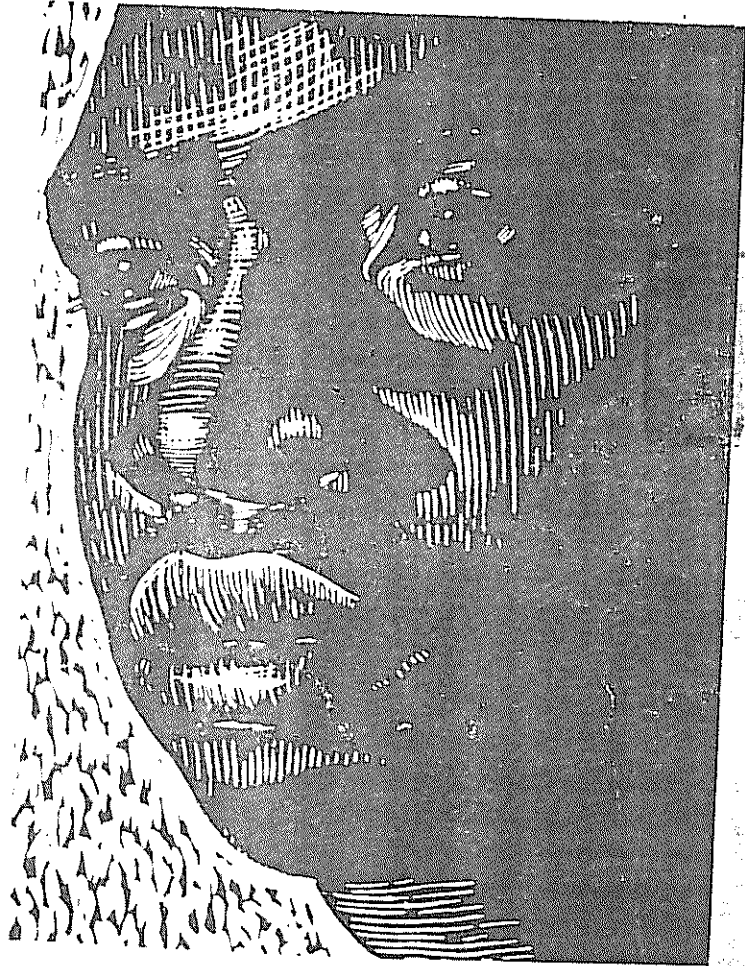


نقدی بر کتاب

۱/۵

اسپارتاکوس



ترجمه: اشرف دهقانی

۱/۵

کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی خلق ایران
گروه انتشاراتی بیژن جزئی ★★

Handwritten signature and scribbles on the right side of the page.

پیشگفتار :

یکی از آزاد شدگان زندان اوین میگفت که در ملاقاتی با یکی از رفقای اسیر که ۲۳ سال بیشتر نداشت میپرسد که چند سال از مدت محکومیتش باقیست ؟ رفیق جواب میدهد ده سال . روز دیگر او از اسیر دیگری میپرسد که محکومیت رفیق حبس ابد میباشد و وقتی دلیل پاسخ دیرپوش را از رفیق جویا میشود ، او بنا لبخندی جواب میدهد که " رفیق تا ده سال دیگر سراسر دنیا سو سیالیستی میشه ، دیگره دوره محکومیتی باقی نمیمنونه ، مگه یکی دو سال پیش نبود که پنج کشور جهان در عرض یکسال آزاد شدند ؟ "

آری ، آینده خلقهای محروم چون شفق سرخ تابناک است و اسپار- تاکوسهای زمان ما در چهار گوشه جهان ، در نبرد رویاروی با امپریالیستها و ارتجاع جهانی هستند و پرچم مبارزه را برافراشته ، به اهتزاز در آورده اند .

" نقدی بر کتاب اسپار تاکوس " تحلیلی است از مبارزه ای طبقاتی که در تاریخ کهن بوقوع پیوسته است .

ما ، با درس آموزی از برد باری و جسارت انقلابی رفیق اشرف دهقانی این اثر ارزنده اش را تجدید چاپ میکنیم . باشد که جنبش نوین انقلابی خلق ، در پروسه مبارزه خویش ، فاصله آزادی خلق را کمتر نموده و زنجیرهای گران برپای اسیران

(الف)

را بنه تشریح تابدیل نماید .
زندگی اسپارتا کوس آئینه تمام نمای جامعه طبقاتی گذشته
بود و نبرد دوران ساز امروز صفحه زینت از تاریخ معاصر
خلقا .

با تمام جدیت و توان خویش ، در خدمت
جنبش نوین انقلابی خلق قرار گیریم !

گروه انتشاراتی بیژن جزنی

(ب)

(۱)

اسپارتا کوس ، نام رهبر شوشی است که در سال ۷۱ قبل از میلاد
در روم ، بزرگترین کشوری که سیستم برده داری در آن مستقر بود ، برچیند
آمد . این قیام که مدت چهار سال ادامه داشت گر چه توانست بزرگترین
و مجهزترین ارتشهای روم را تار و مار کرده و دگرگونیهای فراوانی در جامعه
ایجاد بکند معنای ، نتیجه مطلوب خود را که نابودی سیستم برده گری و
بازگرداندن عصر طلائی (دوره کمین اولیه) بود نیافت . با این همه ، با
توجه به نتیجه و تاثیر کلی قیام نمیتوان گفت که قیام شکست خورد . بسه
قول هوارد فاست (نویسنده کتاب) " هر عدم موفقیتی شکست نیست " .
این مبارزه تاثیر خود را بر روی توده های فقیر بخشید و با دادن آگاهی
به آنها موجب شروع جنبشها و نیروهای دیگر شد . پایه های حکومت
جابران روم در اثر این قیام سست شد و با شروع قیامهای دیگر سستتر
گردید ، تا زمان فرو ریختن این پایه ها فرا رسد و تاریخ به مرحله
تازمان گام نهد . دوران برده داری در روم که از قرن دوم پیش از میلاد
آغاز شده بود همچنان تا سال ۷۱ قبل از میلاد ادامه داشت . نیروها
مولد را در این زمان ابزارهای ابتدائی کار و بردگان که خود نوعی ابزار
کار محسوب می شدند تشکیل میدادند . دو طبقه برده دار و بیوزدگان
مشخصترین طبقات این جامعه را تشکیل میدادند و در راس این جامعه ،
دولت مدافع منافع برده داران که سلطه خود را از طریق حکومت جمهوری
گسترده بود قرار داشت . امور مهم مملکتی بوسیله مجلس سنا ، دو نفر

کسول و مجمع نمایندگان صورت میگرفت. همه ساله اقلیت صاحب حقوق در میدانسی جمع شده و نظریات خود را در باره امور مهم از قبیل عقد صلح، اعلان جنگ و غیره میدادند تا برای عضویت در مجلس انتخاب شوند. آنها از طریق رشوه و دروغگوئی و ریاکاری مردم را فریب داده، بدینوسیله از آنان رای میگرفتند. طبقات ممتاز روسی که پاتریسین نامیده می شدند عبارت از اصیلزادگان و اشراف قدیمی، فرمانداران شهرستانها، افسرانسی که در جنگها پیروز شده بودند، پیمانکاران، صاحبان اراضی بزرگ بودند. در هر کار عمده ای که در آن زمان وجود داشت سرآمد بودند، واحد های بزرگ کشاورزی را در اختیار میگرفتند، از درآمد هنگفت معادن بهره برداری می کردند، سهام کشتی های تجارتنی را خریداری می کردند، پولهای خود را با بهره صد درصد به مرابحه میدادند، با بازار برده فروشی راضی گردانند، کارخانه ها را اداره میکردند و بالاخره به هر آنچه که ثروت زا بود جنگ می انداختند. دولت نیز با تدوین قوانین و مقررات لازم منافع آنها را تأمین نموده و در هر مورد پشتیبان آنها بود. رژیم بردگی و استثمار وحشیانه ناشی از آن فرهنگ غلطی برای این طبقات بوجود آورده بود که اساس آنرا نفرت و کینه توزی نسبتا عمیقی به بشریت و خسوار شمردن حقوق انسان تشکیل می داد. ایدئولوژی ای که این طبقات از آن پیروی می کردند آنچنان خصوصیات نیک انسانی را در آنان کشته بود که به صورت موجودات

عاری از شعور و اندیشه درآمده بودند. آنها بزرگترین خوشی زندگیشان را در تماشای صحنه های خونریزی، صحنه هائیکه در انسان همدیگر را به وضع فجیعی از پای در می آوردند می یافتند. نفرت از انسان و چیزهای خوب وجودشان را که اکنون از انسان بودن تنها شکل ظاهری آنها داشتند آنگاه بود. اکثر اوقاتشان را برای خرید لباسهای گرانقیمت، خوردن غذاهای مفری و رنگارنگ، رفتن به آرایشگاه و حمام و تماشای نمایشات و مسابقات اسب دوانی، شهنش (که آنها به وضع منحرف همجنس بازی نیز در آورده بودند) صحبت در باره ثروت و طریق کسب آن می گذرانیدند. زنانشان بیکاره هائی بودند که بزرگترین هنر زندگیشان هم خوابگی با مردان متنفذ بود و شوهرانشان نیز آنها را از این کار منع نگردند و آزاد گذاشته بسوی روسپیگری سوق می دادند. زندگی جوانان معمولا وقف شکار دختران می شد. بعضی از آنها نیز همان ابتدا وارد معاملات تجاری شده یا سرگرم سیاست بازی یا عوامفریبی گشته و به خرید و فروش رای، وصول و پرداخت رشوه مشغول میشدند. (ابتدا نظامیگری یکی از افتخار آمیزترین مشاغل برای فرزندان طبقه برده دار بود که رفته رفته اهمیت اولیه خود را از دست داد) قشر دیگر پاتریسین ها روحانیون بودند، که در صدر معابد بیت المقدس قرار داشتند. آنها از طریق وصول مقداری پول

(يك چهارم درآمد) بعنوان مقرری " هیکل " به مردم حکومت
 میراندند و در تخدیر افکارشان نقش موشری داشتند . پلبین ها
 یا طبقات متوسط جامعه را پیشه وران ، حقوق دانان ، کارمندان اداری
 حکومت ، نویسندگان ، هنرمندان که وابسته به طبقه اشراف بودند و
 نیز بازرگانان ، ملاکین ورشکسته و دزدان دریائی ، کشاورزان آزاد ،
 صنعت گران تشکیل میدادند . قشر بالای این طبقه زندگی
 نسبتاً مرفهی داشتند و به منظور برخورداری از پشتیبانی اشراف سعی
 میکردند به هر نحوی شده ، خواه با دادن رشوه یا وصلت رابطهای
 با خانواده های اشراف برقرار کنند . آنها برخلاف اشراف که ثروت
 تضمین شده داشتند و پولهای هنگفتی را صرف خریدن پوشاک و
 اشیاء گرانبها میکردند ، فقط با تلاش و حقه بازی فراوان میتوانستند
 پول به دست آورند . بدین جهت هرگز حاضر نبودند این
 پولها را خرج اشیاء گرانقیمت کنند ، بلکه غالباً در محلهای مختلف
 سرمایه گذاری می کردند و بکار میانداختند . تنها چیزیکه
 میتوانستند به آن بیاندیشند چیزهایی بود که پول عایدشان سازد
 داشتن اصل و نسب در این دوره اهمیت داشت ، و این قشر (قشر
 بالا) با داشتن ثروت زیاد از مزایای آن بی نصیب مانده و اغلب از این
 بابت ناراحت بودند . همچون خورده بورژواهای زمان حال با
 تقلید از زندگی اشراف و شرکت در مجالسشان میخواستند باصطلاح

بزرگی خود را ثابت کنند . در عین حال که به زندگی آنها
 فبغه میخوردند ، از آنجا که خود را همیشه در مقابلشان کوچک
 می یافتند ، نفرت خاصی هم از آنان بر دل داشتند . قشر اداری این
 طبقه اگر در بعضی مواقع واقعیت ها را درک میکردند و به نقش دولت
 به عنوان عامل استثمارتوده ها واقف بودند ، معذرا برای تامین
 منافع طبقاتیشان آنرا وارونه جلوه می دادند . کسانی چون
 پوک مغزی نیز بودند که تمام همتشان در عظمت بخشیدن به روم و
 طبقه متنفذ صرف میشد . بازرگانان و دزدان دریائی که جنس
 پلبین ها محسوب میشدند دائما بین شهرها و کشورهای مختلف در رفت
 و آمد بودند . دزدان دریائی افراد سرگردان و بی چیز را از
 هر گوشه و کنار جمع کرده به سرده تبدیل میکردند . آنها
 از وجود این سرردگان در پیشبرد مقاصدشان که حطه به سواحل
 وغارت اموال مردم و قتل و آتش سوزی و بی صیبت کردن زنان بود ،
 استفاده می کردند . قشر پائین این طبقه (پلبین ها) تامین
 نبودند و روز بروز در اثر شدت استثمار به فلاکت می گراییدند .
 حکومت علاوه بر وصول مالیات مبلغی نیز به عنوان (مقرری هیکل)
 معابد مقدس از آنها میگرفت و این امر سبب میشد که مثلاً
 اگر آهنگری دشنه ای به بهای ۴ دینار می ساخت يك چهارم آنرا
 به مامور مقرری هیکل و يك چهارم آنرا به عنوان مالیات بپردازد

فقط از دو دینار بقیه خرج مواد اولیه (که در حدود دو دینار بود) و خرج زندگی خود را بدهند . بدین جهت آنها اغلب از گرسنگی و فقر رنج میبردند . پرداخت مالیات و عوارض زندگی دهقانان را نیز دستخوش گرسنگی و فلاکت می کرد . آنها برای تامین زندگی خود قروضی از صاحبان زمینهای بزرگ و سایر طبقات مرفه می گرفتند . و چون قادر به پرداخت دین خود نمی گشتند زمینهای خود را از دست داده و خود به برده مبدل میشدند . و نیز دهقانانی که بجهت خدمت ارتش در میآمدند به هنگام بازگشت از جنگ ، مزرعه شان را پر از علف و زن و بچه هایشان را آواره میافتند پس به چندر قازی که از طرف طبقات مرفه به آنان پرداخت میشد راضی شده و زمینشان را به آنها وا میگذاشتند . با ادامه این وضع هر روز تعداد بیشتری از واحدهای بزرگ کشاورزی بوجود میامد و بر تعداد بردگان نیز افزوده میشد . در واقع با گذشت زمان طبقات مختلف مابین بردگان و بردمداران تجزیه شده و به این دو طبقه مشخص میپیوستند طبقات پائین اجتماع عبارت بودند از کارگران که دارای آنان نیروی بازویشان بود که در ازای فروش آن به صاحبان کارخانه ها ، پول دریافت میکردند و اشخاص بیکار که در کسبها و حلقه های کثیف روم زندگی می کردند . آنها در واقع کشاورزان آزادی بودند که از هستی ساقط میشدند . خصوصیات آنها نظیر لومین های

عصر ما بود . اوقات زندگی شان را به اوباشی و چاقو کشی میگذرانیدند و بزرگترین تفریح زندگیشان قمار و رقتن به مسابقات اسب دوانسی بود . اینگونه افراد تابع روم بودند و از دولت حقوق ایام بیکاری میگرفتند . بهمین جهت حاضر نبودند در کارخانه ها که شرایط زیستی بسیار بدتری داشتند بکار مشغول شوند . اغلب به علت فقر ، کودکان خود را زنده به گور میکردند . بیشتر سربازان ارتش روم از این دسته تشکیل میشد . دسته آخر ، طبقه پائین که اصلاً جز مردم بحساب نمی آمدند برده ها بودند که چرخهای زندگی بدست آنها می چرخید و مایه زندگی رویی ها بشمار میرفتند . اینها یا دهقانان آزادی بودند که در اثر فقر به برده تبدیل شده بودند و یا افراد مغلوبی بودند که به اسارت رویی ها در میآمدند . روم مولود برده گسی بود و خود برده میسروراند . اژدهائی بود که دهان باز کرده و مردمان آزاده و بی چیز (که نتیجه اقدار روم بودند) را میبلعید و به برده شان مبدل میکرد . تعداد این بردگان در جامعه روم بقدری زیاد شد که به علت فراوانی قیمت نازلی داشتند و هر خانواده آزاد رویی لااقل صاحب يك یا دو برده بود . رویی ها غلام را ابزار ناطق میخواندند و شاق ترین کارها را بعهده او محول میکردند . آنها در واحدهای بزرگ کشاورزی که متعلق به دولت یا طبقات ممتاز بود خیش می کشیدند و کارهای ساختمانی انجام میدادند ، در معادن به کارهای سخت و طاقت

فرسای استخراج فلزات میبرد اختند ، کشتیهای جنگی را میکشیدند ، در خانه ها پرستاری افراد را بعهده داشتند و آسایش آنان را فراهم میساختند ، تخت روان بازرگانان و مسافریین را میبردند ، برای تفریح خاطرشان در نمایشهاییکه ترتیب داده میشد مانند دو حیوان جلوی هم قرار گرفته یکدیگر را میدزدند و کاروان در معادن از شاق ترین کارهای برده بودن به علت فقدان وسائل کار ، آنها اغلب دچار موانعی میشدند . کار کودکان نیز در این مورد بسیار شمر بخش بود چراکه " رگه های پربخیم و خیم و تنگ را بطریق دیگر ، جز استفاده از کودکان ، نمیشد تحقیق کرد " . کاروان طاقت فرسا همه گونه شاید این بچه گانه را از کودکان میگرفت و آنها را بصورت موجودات نحیف و قوز کرده در آورده ، قبل از رسیدن به دوره بلوغ میمردند . غلامان سفید یا برودر زیر آفتاب سوزان تشنه و گرسنه با قلاده های برنجی یا آهنی به گردن و در زیر ضربات شلاق مباشران معادن ، قدرت کار نداشته و در ایام میسپردند . تنها غلامان سیاه بودند که میتوانستند حدوداً ۲ سال بار رنج نامحسوس و بناتزد و عاقبت جهان را با شکجه و درد فراوان بدرود گویند . کار برده های خانگی نسبت به برده های دیگر بسیار حدودی آسانتر بود . از کتیزها در انجام کارهای خانه و نیز برای هم خوابگی خود استفاده میکردند . این برده ها که با زنجیری

بمن محکم به اسارت درآمده بودند به هر صورت قصد ناپسندی نظام ظالمانه روم را داشتند . شورش های کوچک و بزرگی که در گوشه و کنار بوجود میامد جوانی به بیعدالتیهای اجتماع بود . آنها میخواستند به جامعه روم بفهمانند که هر آنچه در روم وجود دارد ساخته دست آنهاست . اعتراضات همیشگیشان بصورت منفرد کردن ارباب ، خرابی و ناپسندی هر آنچه که متعلق به او بود ، بیان میشد . طبقات مرفه مردم روم کاملاً به این امر پی برده بودند و برای جلوگیری از این امر به تاکتیکهای مختلفی متوسل می شدند . بعضی ها آنها را زیر ضربات بیرحمانه شلاق میگرفتند ، گرسنه و تشنه نگاه میداشتند و برخی دیگر در هنگام بروز ناراحتی یکی از آنها را میکشند تا عبرتسی برای دیگران شود . ولی به هر صورت اعتراضات غلامان ضربه خود را میزد . تولید هر روز کمتر و کمتر میشد بطوریکه محصول یک زمین کشاورزی که بردگان در آن کار میکردند یک چهارم مقداری بود که بدست دهقانان آزاد کشت میگرفتند . هنگامیکه برده برای ارباب کسب میکند تنها هوش اینست که کار را خراب کند . اقتصاد روم بر پایه برودگی بنا شده بود و تضاد اصلی جامعه نیز بین برده ها و برده داران بود . در نتیجه این تضاد ، دائما شورشهای کوچک و بزرگ بردگان در گوشه و کنار روم ایجاد میگشت و اگر چه در آخر به شکست میانجامید ولی

هر بار خسارات و ضرباتی چند بر بیکر حکومت مقتدر روم وارد میساخت . این قیامها که در آغاز قرن دوم قبل از میلاد شروع شد و ادامه اش روز بروز وسیع تر میشد ، علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی حکومت از نظر رشد فکری افراد جامعه تاثیر بزرگی میگذاشتند . البته طرز کار همه این جنبشها چندان درست نبود . در شورشهای کوچک ، برده ها اغلب برای آزادی خود تلاش میکردند و بدنبال آن ، از پیش ارباب فرار کرده و به جنگها و کوهها پناه میبردند و تسلط رژیم جابرانه بردگی مکانی در روم باقی نگذاشته بود که برده را در خود پناه دهد . آغوش جنگها و کوهها بر روی برده داران گشوده بود و آنها هر بار برده های شورش را دستگیر کرده به صلیبها میکشیدند . بزرگترین قیام بردگان ، قیام سازمان یافته اسپارتاکوس بود که هدف و راه مشخصی داشته و مدت چهار سال بطول انجامید . این مبارزه شجاعانه که از آشپزخانه ی کوچک گلابیاتورها و با کار و کفگیر و در واقع بدو اسلحه شروع شد توانست در این مدت آنچنان پایه های حکومت را به لرزه در آورد که قدمی بیش تا ورطه نابودی نمانده بود . تضاد بین طبقات متوسط و حکومت نیز باعث ایجاد این شورش میگردد . قیامهای مشهور برادران گراکوس که برای مدتی قدرت حکومتی را بدست گرفتند بخاطر تامین منافع این طبقات بوجود آمد . آنان خواهان محدود کردن مقدار زمینهای کشاورزی تحت مالکیت یک نفر ، استرداد زمین بیه

کشاورزان آزادی که در اثر تنگدستی زمینشان را از دست داده بودند و نیز خواستار الغاء قروض و استفاده از اراضی دولتی و شرکت در مراسم رسمی بودند . علاوه بر این قیام ، جنبشهای دیگری نیز از طرف توده های کشاورزان آزاد بوجود میامد که اگر چه برای مدت کوتاهی پیروز میشد ولی مبارزه این توده های بسی سلاح به علت محلی و محدود بودن و نیز نداشتن نقشه جنگی و رهبری صحیح شکست میخوردند (و همین کشاورزان آزاد در بازارهای برده فروشی به فروش میرویدند) . در حقیقت از آنجا که جامعه سیر تکاملی خود را که بسوی اوج برده داری بود طی میکرد و عقربه تاریخ به عقب بر نمیگشت ، از بین رفتن زمینها کوچک کشاورزان آزاد و ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی ، تولید برده های تازه و بقدرت رسیده برده داران ، لازمه تکمیل پروسه تاریخی بود . معمولاً در اینگونه جنبشها ، برده ها طبقات متوسط را یاری میکردند . بطور کلی این جنبشها با وجود نداشتن پایان موفقیت آمیز مانند هر جنبش و مبارزه دیگر عاملی در ارتقاء شرف و حیثیت انسان بشمار میرفت و بالاخره اثر مطلوب خود را بجا میگذاشت . در اثر آن ، طبقات متوسط توانسته بودند امتیازاتی از قبیل اشغال مقامات دولتی ، رسیدن به درجه افسری کسب کنند . (حکومت روم مجبور بود برای حفظ ثروت طبقه برده داران کسی از منافع خود چشم ببوشد) بعد از این جنبشها و قیام اسپارتاکوس که تکامل یافته این جنبشها بود ، دولت

مقدر روم هر روز طریق انحطاط میبومد و برای بقای خود و بر گرداندن اقدار قبلیش طرح هائی ریخته و دگرگونیهائی در جامعه بوجود می آورد . بیه هر صورت موقعی که قیام اسپارتا کوس پس ری میشد ، روم در اوج قدرت خود بود . در واقع کتاب به شرح ایسن مبارزات میبرد از . عللی که موجب این قیام شده و عواملی که برای شروع آن مقدمه ای گشته اند ، طرق مبارزه با فرهنگ غلطی که طبقات استثمارگر در ذهن غلامان تزریق کرده که آنها را از دست زدن به مبارزه باز دارند و چگونگی جایگزینی افکار نو و طریقه ی پروراندن روحیه جنگ طلبی (مبارزه آزاد ی خواهانه) در آنها را بوضوح بیان میکند . داستان همچنین ماهیت ارتش ضد خلقی روم و ضعیف و پشالی بودن آنها مخصوصا موقعی که در برابر توده های مصمم به مبارزه قرار میگیرد و راهبائی که دشمن برای جلوگیری از رشد جنبش و سرکوبی آن بکار میگیرد ، یعنی از طریق نفوذ فرهنگ غلط خود و تفرقه اندازی بین توده های ستمکش و نیز صرف مقداری پول جهت تجهیز و تامین ارتش بیان کرده و نیز تاکتیکهائی که او در هر زمان به هنگام احساس نزدیکی مرگ خود بکار میبرد و با تلاش مبوحانه ای میکوشد اعمال شجاعانه انقلابیون را جنایت و خونریزی نامیده و آنها را عاقلین بیگانه بخواند بخوسی نشان میدهد . عظمت مبارزه را که مبارزه غلامان

نیز جزئی از آن است بوسیله ی بیان خصصیات انقلابیون رزمنده ای که شریف زیستند و برای حفظ و بزرگداشت شرافت انسانی مایه از خلق گرفته و در راه او قدم گذاشتند و از طریق شناسا ایمان و عشق و قداکاری و انضباطی که توأم با آزادی کامل در ارتش غلامان حکمفرماست مینمایانند و در ضمن ما را به نحوه کار یعنی استراتژی و تاکتیک جنگهای آنها نیز آشنا میسازد . آنچه که در کتاب جلب توجه می کند اینست که نویسنده در طی پیشبرد داستان تصویر زنده ای از تاریخ روم بدست میدهد . اوضاع اقتصادی و اجتماعی روم را در عصری که در آن بسر میبرد یعنی دوره ی برده داری ، بوسیله شناساندن رژیم مستقر در آن ، نیروهای مولد ، راههای کسب قدرت و ثروت و نیز بیان طرز زندگی و خصصیات طبقات مختلفی که در آن زمان می زیستند ، با انتخاب فرد یا افرادی از این طبقات به عنوان سبیل در داستان ، رابطه طبقات با هم و تضاد آنها ، طرق استثمار طبقات پائین و نیز تضاد اصلی را نشان می دهد . راهبائی که توده های ستمکش برای مبارزه انتخاب میگردند ، چگونگی مقاومت آنها ، علل شکست یا پیروزشان نمایان شده و علل شکست قیام بزرگ اسپارتا کوس هم بیان می شود . در داستان جوانی با اسم کائوس به عنوان سبیلی از طبقه اشراف انتخاب شده که طرز تفکرش از خلال کلماتش پیداست . پسرک تهن

مغزی است که وجودش انباشته از نفرت به انسان است . از نظر او برده موجود دو پائیت که تنها از نظر ظاهر شبیه او خلق شده است و باید تخت روان او را بکشد و مززعهاش را شخم زند ، از معدن طلا استخراج کند و ساختن خانه اش را بسازد و در روی ماسه های کف میدان به هنگامیکه او سایر تعبیهکاران در زیر سایبان در آغوش تشک های نرم لمیده و مشغول نوشیدن بهترین شرابهای رومی هستند مانند دو حیوان وحشی بدن برده ی دیگری را بدرند و برای گشایش خاطر و به هیجان در آوردن آنها با خون خودشان ماسه های کف میدان را رنگین سازد . هم اکنون در جمعی نشسته است که در باره غلامان صحبت می کنند . حوصله اش از بحث در این مورد سر رفته متعجب است که چرا این همه در باره غلامان بحث میکنند . احساس نفرت نه تنها به غلامان بلکه به هر انسانیکه مخالف عقیده او حرف میزند به او اجازه نمیدهد که به حرفها گوش دهد . از تمام صحبت های جمع تنها این مطلب را شنیده است : " برده را نمی توان به استناد این حقیقت که راه می رود و صحبت میکند انسان خواند . " نمیدانست که این اظهار به چه دلیل خاطرش را تسکین میداد . خود خواه است ولی این خود خواهی بدرجه ایست که نمیتواند باور کند که غلام نیز احساس دارد . ایدئولوژی نیکه از رژیم برده داری زائیده شده است غلام را به هیچ وجه انسان حساب نمیکرد .

LIBRARY

این جطسه مفهوم کامل خود را دارد : برده نه يك انسان است که باید فلان کارها را بکند بلکه اصولاً حیوانیتست و همچون يك اسب همدردی نمیشناسد . ولی کراسوس سردار جنگی ای که با غلامان مصاف داده و از نزدیک استعدادهای منطقی و شگرف غلامان را لمس نموده است بخوبی پس به نیروی خلاقه ی غلامان برده و خوب متوجه گردیده که غلام چیزی بیش از ابزار ناطق است . او نیروی خشم غلام را میشناسد و میداند که چگونه غلامان با قدرت لایتناهی خود توانسته بودند به مدت ۴ سال با ارتش مجهز روم بجنگند و پایه های حکومت مقتدر روم را چنان به لرزه در آورند که قدمی تا لحظه سرنوشتی اش فاصله نداشته باشد . در واقع او به این امر پی برده است که اولاً غلام کینه و خشم دارد و عوامی نیز میتواند در او ایجاد خشم و کینه بیشتری کند و ثانیاً این خشم و کینه دارای قدرت عظیمی است پس با درک این حقیقت که خفقان ایجاد خشم میکند ، هراس بنده دلش میافتد و واقعیت را چنین بیان میکند : " غلامان حامل تخت روان با صلوبین (یاران اسپارتاکوس) احساس همدردی میکنند و بطور کلی غلامان احساس موافقی نسبت به اسپارتاکوس دارند . " وبعد این اصل دیالکتیکی که هر چیز ضد خود را بوجود میآورد به این صورت بیان میشود : " کشت و کشتار میتواند تولید انفجار بکند . " منظور کشت و کشتار زیاد است . گمان میکنم عواقب

خوبی نداشته باشد و در آینده به ضرر من تمام شود . او بهتر
میداند که با کشتن انقلاب بیون نه تنها آتش انقلاب فرورنمیشیند
بلکه شعله ووتر نیز میگردد . جنگ و ستیز انسانها با یکدیگر
محصول اسفناک و وحشتناک جامعه طبقاتیست که در جهت تکامل
اجتماع الزاما بوجود می آید . با مطالعه علل و عواملی که در
دوره های مختلف تاریخ موجب جنگ گشته اند در میابیم که جنگ همیشه
در دو جهت و بدو شکل صورت می گیرد .

۱ - بخاطر توسعه قلمرو حکومتی ، یعنی کشیدن خلیقهای کشورهای
همجوار زیر سلطه خود که این نوع جنگها اغلب در دوره های برده داری
و قعودالی بوقوع می پیوست . نمونه های آنها میتوان جنگ ایران
و روم در عصر ساسانیان ، جنگ ایران و یونان در عصر هخامنشی ، جنگ
های استعمار طلبانه کوروش ، لشکر کشیهای نادر و محمود غزنوی به
هندوستان را نام برد .

۲ - جنگ طبقاتی ، یعنی مبارزات طبقات زحمتکش علیه طبقه حاکمه
استثمارگر . این جنگها عامل اصلی تکامل جامعه بود و اوراق تاریخ
را بوجود می آورد . اغلب جنگهاییکه در دوران سرمایه داری بوقوع
پیوسته و می پیوندد ، جنگهای طبقاتی هستند . این جنگها ، یعنی
جنگهای از قبیل جنگهای خلق ویتنام ، سراسر هندوچین ، فلسطین
ایرلند ، ترکیه ، آمریکای لاتین ، عمان (منطقه ظفار) که

بخاطر برچیدن بساط ظلم و سوزاندن ریشه های پلیدیها و رهائی
خود از هرگونه تعدی صورت میگیرند ، به جنگهای عادلانه
ای علیه استثمارگر غول پیکر ولسی بی بنیه آمریکاست . با
در نظر گرفتن اهداف متضاد و ماهیت های متفاوت این دو جنگ
به عنوان نمونه ، ۱- جنگ روم با گل ها و مصری ها ، ۲- جنگ
روم با غلامان ، میتوان به اختلاف صحنه ها ، طرز مبارزه و اتفاقاتیکه
در این دو جنگ روی میدهد پی برد . سربازان مزدور گل ، مصر
تنها در ازای گرفتن مزد به خدمات ارتش درآمده اند (چون در
غیر اینصورت از گرسنگی میمیرند) آنها نه در کل از هدف جنگ
آگاهی دارند ، و نه خود دارای هدف هستند . فداکاری سربازان
ارتش خلق بهیچوجه در آنها دیده نمیشود و اگر چه مجهز به
بهترین سلاحهای عصر خود هستند ، از آنجا که پیروزی در جنگ
برایشان مسئلهای حیاتی نیست با تمام وجود از این سلاحها استفاده نمیکند .
ولسی در مورد جنگهای عادلانه ، در مقابل عده کثیر سربازان زره پوش
و تعلیم دیده رومی غلامان عصیانگری هستند که تمامی وجودشان
آتش است که هر جا قرار میگیرند زشتی ها را میسوزانند و سیاهی ها
را از نور درخشنده ای وجود خود فروزان میسازند . گراسوس
سرداری است که تا کنون در چندین جنگ علیه گل ها و مصری ها
شرکت کرده است و میدانند که چرا آنها میجنگند ، ولسی در مورد

غلامان نمیفهمد آنها چرا میجنگند و متعجب است که چگونه سربازان او که روزی ۱۰ ساعت مشق میبینند و تابع رعایت انضباط سخت هستند و هرگونه ابتکار عملی از آنها گرفته شده در مقابل این غلامان که از نظر او تفاله های اجتماع هستند شکست می خورند . و چون عادلانه بودن مبارزه آنها را درک نمیکنند نمیتواند بفهمند که چرا آنها این همه فداکار و با انضباط هستند . و در واقع کدام قدرتی است که در مقابل نیروی عظیم توده ها یارای مقاومت داشته باشد . دشمن تا زمانی میتواند به زندگی ظالمانه ی خود ادامه دهد و تا زمانی میتواند به سربازان مزدور و تیرهای خانمان برانداز سلاحها متکی بوده و به نظم پوشالی که توسط این سلاحها بوجود آورده است بیبالد که خشم توده ها به چنان حدی نرسیده باشد که بسر خیزند و کشفاتی را که زندگی را آلوده می سازد به آتش کشند و خاکسترش نمایند . دشمن بخوبی آگاه است که ناقوس مرگ او به هنگام خیزش توده ها نواخته میشود زیرا او بهتر میدانند که آگاهی توده ها و علت و عوامل فقر و بدبختی خود و شناخت طبقات استثمارگر شعله به خشم آورده و به آن شکل درست (کینه طبقاتی) می دهند و آنچه که آنها را به مبارزه وامیدارد همین خشم و کینه طبقاتیست . و نیروی محرکه او در این پیکار ایمان و حقیقت راهیست که در پیش میگیرد

ارتش روم از يك مشت بچه شهری فاسد و بیکاره ای تشکیل میشد که پیروزی یا شکست در جنگ تغییری در زندگی شان ایجاد نمیکند (البته به گمان خودشان ، در حالیکه بقول گراسوس پیروزی غلامان (شکست ارتش روم) پیروزی سربازان است . چه هر دو توسط طبقه حاکمه استثمار میشوند .) آنها میجنگیدند که زندگیشان را از پولی که از این طریق بدست می آوردند تامین کنند . در حالیکه توده های غلامان بخاطر احقاق حق اجحاف شده اشان ، بخاطر دفاع از منافع غارت شدیدی خویش میجنگیدند . غلامان (یاران) شورش اسپارتا کوس ملو از نیروی ایمان هستند و در مقابل دشمن کوچکترین نرمی و انعطاف از خود نشان نمیدهند . یغمد از شکست قیام آنها را يك به يك به صلیب میکشند ولی این قهرمانان تا آخرین لحظه زندگیشان سر به دشمن خم نکرده و همچنان مبارز باقی می مانند . در اول کتاب صحبت از غلام صلحویست که در بالای صلیب به پیروزی گذاشته دشمن میخندد و ایمان درخشان خود را به مبارزه و پیروزی زحمتکشانش چنین بیان میکند . او مرد بسیار تند و جسور و مغروری است و اینها چیزهائیست که تنها در مقابل دشمن ظاهر میشوند . بزبان رانیدن این کلمات با در نظر گرفتن مفهوم اصلی آنها ساده نیست . برای این چنین بودن ، ایمانی از کوهی با صخره های بلند و سخت باید داشت . بدون این گوه ایمان چگونه میتوان مرد

بسیار سختی بود و اندکی نرمی و انعطاف در مقابل دشمن نداشت و کوچکترین حرکت و عمل زندگی را برای درهم کوبیدن نیروی اهریمنان انجام داد و این کوه ایمان وجود را آنچنان باید از خود مملو سازد که کترین ترس نتواند در آن نفوذ کند و تمامی تن باید به حدی در عشق تحلیل رود که جایی برای هیچ گونه وابستگی نباشد. پس میتوان سرشار از غرور بود و در بالای صلیب به تبهکارانی که همراه معشوقه هایشان بر تخت روان نشسته و بعنوان فیلم به صحنه میگردند ناسزا گفت که صبد البته سزاست خصوصیاتیکه غلامان شورش صاحب آن هستند خصوصیات اخلاقی انقلابیون است و این خصائل آنچنان خصلت های درست و پسندیده ایست که حتی طبقات مرفه علی رغم لوثر وجود و تعصب احمقانه اشان نسبت به انقلابیون و علی رغم میل باطنی نمیتوانند به آنها احترام نگذارند و این حرمت در طول داستان از کلام آنها پیدا است. ژولیا زنی از این طبقه است. حالت خاصی دارد. برخلاف سایر زنهای هم طبقه اش هم آغوش شدن با مرد ها برایش بی تفاوت نیست. میخواهد کسی را و مقابل کسی او را دوست داشته باشد. کراسوس نیز که کسولست حالت او را دارد. فشاگ او از طبقه پائین است ولی با حقه بازیهای فراوان که با اصطلاح زرنگی نادیده میشود توانسته است به عضویت سنا برسد. بنا به خصوصیات

طبقاتش سعی در وابسته کردن خود به اشراف دارد. زندگی اشرافی را دوست دارد و در این مورد به اشراف غبطه می خورد. او قضایا را خوب درک میکند. حالت ژولیا را خوب احساس کرده است و اکنون که به اشراف رومی می اندیشد و روابط جنسی آنانرا از نظر میگرداند هر چه بیشتر به تقوا و فضیلت اسپارتا کوس پی میبرد. خوب میفهمد که "خانه خانواده، افتخار و شرف و تقدیس و عفت و آنچه که خوب و شریف و پسندیده بود، مورد دفاع و تائید غلامان بود." تا کنون زن نگرفته است. بعضی مواقع با کنیزان خود همیستر میشود. هم ژولیا و هم او احساس عشق و محبت در مورد واریتیا، زن همرزم اسپارتا کوس، در خود میکنند چرا که خود عاری از آن فضائل اخلاقی بوده و در آرزوی چنان صفاتی هستند. در باره واریتیا و عشق بی آایش او نسبت به اسپارتا کوس زیاد شنیده اند و شخصیت برجسته این زن شجاع، زنی که با وفاداری کامل همراه همرزنجیرهایش جنگیده و زنان قهرمان دیگر را در مبارزه علیه دشمن رهبری کرده بود، نه تنها غلامان را واداشته که عمیقاً دوستش بدارند بلکه موجب این شده است که ژولیا و کراسوس در مقابل او بزانودر آید و این به آنجهت است که در آن زمان فساد به نهایت درجه خود رسیده بود. در هر دوره، زمانی که به اضحلال نزدیک میشود، روابط روینائی به کثیفترین

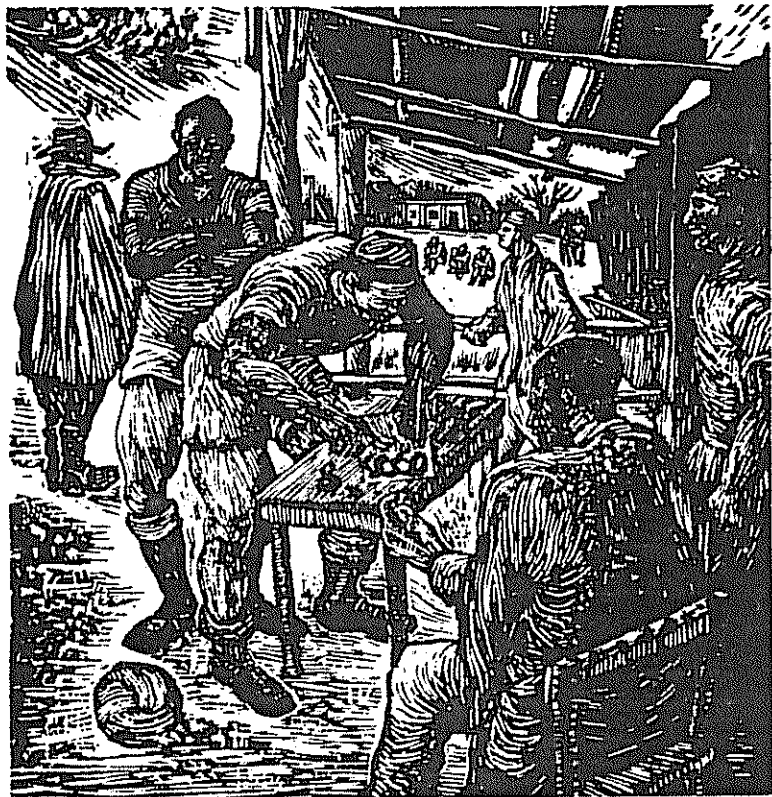
شکل آن پرور می کند . اولین آشنائی وارینیا واسپارتاکوس در
 موسسه باتیاتوس ، بزرگترین موسسه ای که در کاپو گلا دیاتور
 پرورش میداد ، صورت گرفت . باتیاتوس ابتدا یک پادوی درجه
 سه بازار برده بود و در آن زمان هنوز کار تربیت گلا دیاتور چندان
 بالا نگرفته بود و معمولا یک نفر دسته کوچکی از غلامان لاغر و
 نزار را به میدان می آورد و با دادن شمشیر کوتاه و زره و سپر آنها
 را به جان هم می انداخت . شمشیر بازی چند ساعت طول میکشید
 ولی از زخم مهلك و خونریزی خفیه نبود . بعد ها ارتش روم
 و نفوذ تجاری آن در افریقا باعث شد مریبان گلا دیاتور ، تورماهیگی
 و جنگال سه شاخه سیاهان را در مقابل سپر و شمشیر قرار داده و
 دو دسته برده را به جان هم بیاندازند . سپس با نفوذ در سر
 زمینهای بالکان و فلسطین دشمنه خمیده و تبر نیز مورد استفاده
 قرار گرفت . بکار بردن این سلاحها تحولاتی در جنگ تن به
 تن غلامان بوجود آورد . عمل با چابکی و حرکات سریع
 انجام میگرفت . زخم های کاری و شکم دریدگی های عمیق فراوان
 ایجاد میشد . وجود خون و مشاهده غلامانی که از فرط درد
 طاقت فرسا به خود میچیدند ، صحنه بسیار مهیج و پرشوری
 برای رومی های ثروتمند پدید می آورد . باین ترتیب موسسه
 بزرگ تربیت گلا دیاتور بوجود آمد و موسسه هائیکه

صاحبان شان را به میلیونها ثروت رسانید . باتیاتوس نیز همراه
 تحولهایی که در جنگ گلا دیاتورها بوجود آمد صاحب ثروت
 شد . باتیاتوس دلالتی داشت که از نقاط مختلف غلامان قوی
 بنیه و زرنگ برای موسسه میخرید . گنیزهائی هم برای
 تولید مثل و برآوردن نیازمندی جنسی گلا دیاتورها و
 اداره کارهای عمومی موسسه از قبیل آشپزی خرید می شد .
 وارینیا دختری از اهالی ژرمن بود . در نظر اول بسیار
 آرام می نمود ولی درونش از خشم و نفرت نسبت به برده داران
 انباشته بود . هنگامیکه به موسسه آمد باتیاتوس او را به
 اسپارتاکوس سپرد . رفتار اسپارتاکوس با او با رفتار تمام مرد هائیکه
 تا کون در دوره اسارتش به ایشان برخورد کرده بود فرق داشت .
 او را زن خود نامید و در مقابلش احترام و محبت سنجیده ای داشت .
 وارینیا از همان روز اول عاشق صداقت و صفای درونی او شده اسپار
 تاکوس برده کور بود ؛ یعنی پدر و پدر بزرگش نیز برده بودند .
 چنین بردگانی تن قوی و محکم داشتند . بیشتر زندگی اسپار
 تاکوس در معدن گذشته بود . کار سخت معدن ، وضع زیستی
 وحشتناک آن و رفتار بیرحمانه اربابان که شهوت مال اندوزی داشتند
 محیط بیرح آکده از یاس و ناامیدی در معدن بوجود آورده بود .
 ولی تنها کار شاق معدن و رنج اینکار بخودی خود نمیتوانست

برایشان اینهمه زجر آور و غیر قابل تحمل باشد . چرا که طاقتهای فرساینده کارها اگر بخاطر هدف شخصی و مطبوعی صورت گیرد بهیچوجه رنج آور و نسوید کننده نیست . ولی آنچه که حتی آسانترین کارها را زشت مینمایاند ، پیچیده هدف کار و تحقیر فراوان همراه آنست . روح و احساسات آدمی قابل احترام است . ارزش انسان چیز بسیار عظیمی است . آنرا باید شناخت و عزیز و محترم بشمارد . رفتار اسپارتا کوس در این محیط بیانگر روحیه عصیانگری و مبارزه است که يك انقلابی از آن برخوردار است . هنگامیکه به معدن وارد میشود و با قیافه های برده ها که بسان مرگ خاموشند روبرو میشود سعی فراوان در نزدیکی به آنها و همزنجیرهایش که استعمار وحشتناک برده داران آنها را از زندگی بیزار کرده است میکند . رفتارش در مقابل این همزنجیرها بسیار ملایم است . مهربان و بردبار است و دیر به خشم میاید . فقط در مقابل استعمارگران بسیار خشمگین میشود . برخلاف سایر برده ها همیشه سرش را بالا میگرفت و هرگز سر فرو نمیافکند . خشنودی خاطرش او را از دیگران متمایز میکرد . او همیشه این جمله را که "تنها فضیلت برده اینست که زنده بماند" را تکرار میکرد و سعی داشت دیگران را نیز به آن مومن سازد . آنچه که او را به

حرکت و امید داشت همان زندگی بود . زندگی و تلاش بخاطر حفظ و بقای این زندگی . حفظ و بقای وجود مهمترین مسئله زندگی بود . عمق و عظمت گفته او ، تنها فضیلت برده اینست که زنده بماند ، موقعی بیشتر نمایان میگردد که در مقابل اینگونه روحیه و اندیشه برده ها قرار میگیرد : " اینجا جای بیزار نیست . من از زندگی سیرم اگر خدایان کسی را دوست داشته باشند به بلوغ نمیرسد و در کودکی میمیرد " این سخن آنان نهایت بیزاریشان را از زندگی نشان میدهد . در این فلسفه هیچگونه مقاومت و مبارزهای بچشم نمیخورد . بلکه روح آن تنها تسلیم محض و سر فرود آوردن در مقابل مشکلات است . زندگی مشقت بار برده چنین فلسفه ای را ایجاد میکند و چیزی طبیعی بنظر میزند . اما عظمت يك انسان روحیه مبارزه ایست که در خود می آفریند و نشان میدهد که مشکلات هر چقدر هم سخت و دائمی بنمایند در برابر اراده ی انسان قدرت خود نمایی نمی توانند داشته باشند . در موسسه باتیاتوس گلا دیاتور ها پدر صدایش میکنند و او با مطلق درست و با احساس مسئولیت تسلی خاطرشان را فراهم میسازد . برای اسپارتا کوس خود وجود ندارد . او در تن همسر زمان تحلیل رفته است . او برای اسپارتا کوس زندگی نمیکند . برای خود زیست نمیکند . غصه خود را هم نمیخورد . شادی او در شادی رفقا است . از همان زمانیکه به موسسه آمده است تلاش برای آفرینش عشق به انسان و پروراندن

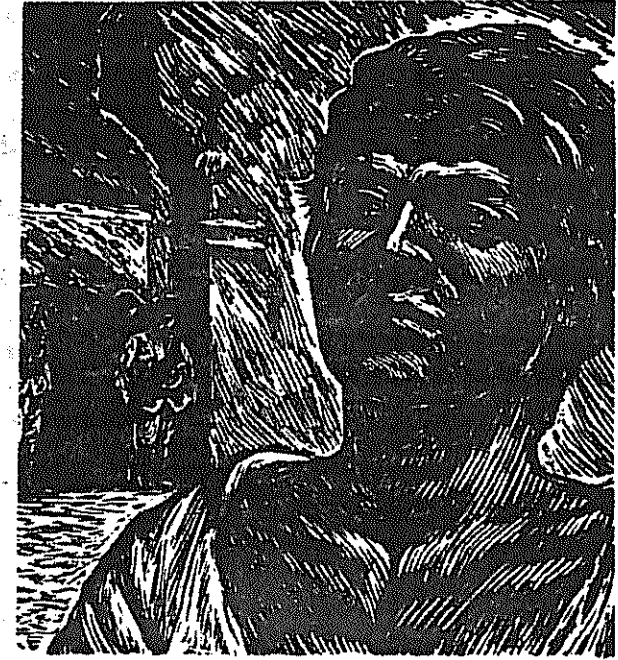
روحیه عصیانگری بین برده ها بوده است. در کباب، بر خورده
 او با داود یهودی، یکی از گلا دیاتورهای موسسه به عنوان
 نمونه ای از طرز کارش بیان شده است. دوران کودکی داود در
 فلسطین در میان مردم دیندار و پرهیزگاری گذشته است. پدرش
 کشاورز آزادی بود که به زحمت معاش خانواده اش را تامین می کرد
 تمام اهالی، جانانه جان می کردند و محصول بدست می آوردند.
 ولی هر سال مامور وصول مالیات سر می رسید و آنها را میگرفت و
 محصولی برای خانواده به جا نمی ماند. حیواناتشان را سر میبردند
 و هر سال فقیرتر و فقیرتر میشدند. هنگامیکه پسر ۱۴ ساله ای بود
 شاهد رشادت و پهلوانیهای اهالی دهش گشته بود. تعدی و
 جور مامورین وصول مالیات موجب عصیان اهالی ده شده و آنها را در
 جنگ با ارتش که به پشتیبانی مامورین آمده بودند برای مدت
 کوتاهی پیروز ساخته بود. ولی ارتش مجهز در مقابل این توده
 بسی سلاح که رهبری و نقشه جنگی ای نداشتند و مبارزه اشان به
 همان محیطی که زیست میکردند محدود میشد قزار گرفته و آنها
 را شکست داده بودند و بعد همچنانکه رسم این مردمان باصطلاح
 تمدن بود بیش از ۱۰۰ نفر آنها را به صلیب کشیده بودند. در سال
 آنزمان چنین جنبشهایی خود بخودی بود. بعد از گذشت دوره ای
 کودکی آنچه که داود از زندگی دیده بود رنج نبود. پدرش



را در برابر چشمانش به صلیب کشیده و برادرانش را به معدن مس فرستادند. آنها نیز از فرط بدی شرایط معدن مردند. او خود نیز به معدن آمد و بعد از دو سال زحمت در معدن از آنجا فرار کرد ولی اسیر شود اگران ایرانی شده و سپس به خدمت دزدان دریائی درآمد. در این دوره توانست استثمار را توضیح ببیند. در تمام سفرهای دریائی خود به انسانهای ساده ای بر میخورد که با عرق جبین چیزی تولید میگردند ولی قسمت عمده ی آنچه که گیر می آورند به رئیس قبیله یا پادشاه یا دزد دریائی تحویل می دهند. مشاهده اینهمه تعدی و اعمال قساوت آمیز او را بصورت مخزن کینه و نفرت در آورده بود. دشمن هنوز کاملاً برایش شناخته نبود و او سبب تمامی این رنجها و بدبختی ها را خدا میدانست. دشمنی که در دستها قرار داشت. پس آنهمه نفرت و کینه ی شکل نیافته اش حالت در خود فرو رفتگی در او ایجاد میکرد. معاشرت با اسپارتا کوس دشمن و طرد نابودیش را به او می شناساند و سبب شکستن و خورد گشتن دیوارهای محکم حالت در خود فرو رفتگی که او خود را در آن محصور کرده بود میگردد. اسپارتا کوس نیز کینه و نفرت پایان ناپذیر دارد. ولی این کینه و نفرت شکل گرفته و مستقیماً علیه رومی های ثروتمند بکار گرفته میشود. او به داود و غلامان دیگری آموزش میدهد که تنها نیستند و نباید از وضع و موقعیت خود شرمند باشند. چرا که این اعمال زننده یعنی جنگ

دو گلابیاتور، را آنها انجام نمیدهند. زننده تر از آن را رومی ها مرتکب میشوند که به خاطر تفریح خودشان آنها را مجبور می کنند همدیگر را بکشند. خاطر نشان میسازد که امید و عشق و محبت چیزهایی هستند که زندگی را پر ارزش میکنند. انسان قدری نیرو و اندکی امید و کسب عشق و محبت دارد. اینها چیزهاییست که مثل بند در وجود همه افشاند شده اما اگر انسان از دنیا بیترسد و در خود و عوالم خود فرو رود، این بند میبوسد و سرعت از میان می رود. از طرف دیگر چنانچه شخصی نیرو و امید و عشق و محبتش را بدیگشان بدهد مایه این مواهب روز بروز افزایش میابد و از حدود میگذرد. آنوقت زندگی ارزش دارد. اسپارتا کوس واقعیت ها را برای همه بیان میکند، در آنها عشق می آفریند، به خشم و کینه اشان جهت مثبت میدهد. نفرت و بیزاری از وجود گلابیاتورها رخت مینهد و جای آنرا عشق و محبت و رفاقت شگرفی میگیرد. برای گلابیاتورها خدائی وجود نداشت چرا که در زندگی سخت و طاقت فرسای آنها خدا نمیتوانست جائی داشته باشد. نظر خدا همیشه به ثروتمندان، به کسانی که آرزوهای آنها را غارت میکنند، مالیات از آنها میگیرند، در معادن به کار طاقت فرسا و امیدارشان، یوغ برگردانند نشان انداخته و به هر کار وحشتناک و غیر انسانی می کشانند و گلابیاتورها نشان کرده

و برای تفریح خون واد ارشان میمایند که همزنجیرهای خودشان را بکشند و به هزاران اعمال غیر انسانی دیگر دست میزنند ، بوده و تنها آنها را یاری میکنند و نه تنها قصاص این اعمال سراپا گناه آنها را نمیدهد بلکه در انجام کارهایشان آنها را کمک مینماید . از هنگامیکه گلاب یاتورها خدا را از دست داده بودند حفره بزرگی در زندگی در زندگی شان دهن باز کرده بود . گلاب یاتورها موسسه باتیاتوس این حفره را با وجود يك انسان پر کردند (اسپارتاکوس) . آنها یاد می گرفتند که انسانها را دوست داشته باشند . در موسسه مزبور اشعاری نقل می شد . سرگذشت شیرمردانی که مصائب بسیار کشیده و در راه حق مبارزه کرده بودند ، با عشق تمام نسبت به این مبارزین بیان میشد . گلاب یاتورها به مرحله ای رسیده بودند که هنگامیکه مجبور میشدند بخاطر تفریح و سرگرمی دو همجنس با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند ، آنچنان کشمکش و درد باطنی را از سر میگذرانند که هیچگاه نگذراننده بودند . و اکنون زمانی فرا رسیده بود که غیر قابل تحمل بود . چگونه میتوانست کسی را بکشد که از هر کس دیگر بیشتر دوستش میدارد . روبرو اسپارتاکوس کرده و تصمیمش را اعلام میکند : " با تو نمیجنگم ، گور پدرشان " . وجود این مرد سیاه پوست سرشار از نفرت و کینه نسبت به رومی هاست . از این زندگی حیوانی و مشقت باری که



رومی‌ها برای بردگان ساخته‌اند بیزار است. صفا و صداقت‌بینی
 انتهاست و باتمام وجود صفا میطلبد. سیاهپوست یکی از صحنه
 های جنایت را به یاد اسپارتاکوس می‌اندازد و می‌گوید: "سنگ هم
 که بود گریه میکرد. ماسه‌هایی که رویشان راه می‌رویم از شدت
 درد فریاد می‌زنند." و از اینکه میبیند اسپارتاکوس با نگرستن
 به این صحنه به گریه نیتفاده متعجب میشود. در حالیکه اسپارتاکوس
 نیز به اندازه او از این جنایت متنفر است. مقتها آنچه که مایه
 عظمت و وجه تمایز اسپارتاکوس با سایرین شمرده میشود، تسلیم
 نشدن او به سختیها و راه ندانن هیچگونه یاس و ناامیدی به
 درونش هست. او از روی منطق حرف می‌زند و بخوبی میدانند که
 تاثر کمکی به نابودی نظام روم نمیکند. سیاهپوست جواب
 میدهد: "تاثر کمکی به من نمیکند. تاثر دردی از من را بدوا
 نمیکند." و خشم دیوانه‌واری که حرارت آن تمام وجود سیاه
 پوست را فرا گرفته به نقطه اوج خود رسیده و این قانون
 طبیعت است که خشم در چنین زمانی آن نیروئی را ندارد که برنده
 ترین سلاحها و دشمنانترین چیزها یارای مقاومت در مقابل آنها
 ندارد. این خشم دیگر ترس نمیشناسد و با آن هرگز سازگاری
 ندارد. (ظلم و تعدی و اختناق، خشم در خلقمان می‌آفریند
 و روز به روز آنها را به نقطه اوج خود نزدیک می‌سازد. اکنون ترس

چاشنی خشم خلق است ولی در آن لحظه‌ی جاوید و درخشان خیزش
 هرگونه ترس و دلهره‌ای از میان خواهد رفت. از آنجا که دشمن
 هیچگونه ارزشی برای خلق‌های زحمتکش قائل نیست، نمیتواند بفهمد
 که قلم کردن دست کارگران ایران ناسیونال، اخراج بی دلیل کارگران
 ترک این کارخانه، (سال ۴۸) که مزد آنها به بهانه‌های مختلف
 بعنوان حق بیمه، حق بازنشسته شدن، مانع کار فروشندگان دوره
 گرد و تاکسی بارها شدن، گرفتن هر ساعت باج سبیل از رانندگان تاکسی
 سردوانیدن افراد در اداره‌ها و نرسیدن به کارآنان و هزاران هزار
 نمونه دیگر که هر روز و هر ساعت بوجود می‌آید و کل زندگی
 خلق ما را تشکیل میدهد، خشم در آنها می‌آفریند و این خشم همان
 چیزی است که به توده‌ها چنان قدرتی میدهد که مرتجعین را
 نابود می‌سازد. و چقدر خنده‌دار است که مرتجعین در ایمن
 موقعیت فریاد می‌زنند و گلویشان را پاره میکنند که اینها فریب
 خورده بیگانگان هستند، اینها دشمن کشورند، اصلاً نظم و انضباط
 را دوست ندارند.....)

پس سیاهپوست هنگامیکه به صحنه‌ی نمایش می‌آید با چشمانی از خشم
 دریده به جایگاهی که کاسیوس و همطبقه‌هایش در آن نشستند می‌نگرد
 و ناگهان نیروی عجیبی می‌آید و این نیرو او را به صورت سلاخی در
 می‌آورد که با مقتهای سرعت و قدرت بطرف جایگاه سزایر می‌شود.

رومیا از وحشت به خود میسرزند و سربازان پشت سرهم نیزه ها
 نشان را در بدن او فرو می برند . بعد کاسیوس یا مغزعلیل خود
 در این مورد اظهار عقیده کرده سیاهپوست را دیوانه می خواند
 و این البته تعجب آور نیست . چرا که نمیتوانند در ذهن خود
 ببینند که او هم روزی خانه و کاشتهای داشت ، او هم زن و فرزندی
 داشت و تا زمانی که پای سربازان روم به سرزمینش نرسیده بود ، کشت
 و زرع میکرد و به زن و بچه خود میرسید و در لبخندشان شریک و با
 در دستان سهم بود . ولی ناگهان رومیها آمدند و دلان برده
 هم متعاقبشان سر رسیدند و او و امثال او را بردند و به طلا تبدیل
 کردند . عمل سیاهپوست بیانگر شعله ور شدن آتش درون غلامان
 و نیز ایمان قوی اوست ، چرا که سیاه میدانست در این نبرد
 حتما باید یگنفر کشته شود و او اسپارتاکوس است . چون سلاح سیاه
 مجهزتر و کاری تر از سلاح اسپارتاکوس بود . پس او پیش خود به
 نتیجه رسید : " اگر قرار باشد کسی بمیرد ، او من هستم . اسپارتا
 کوس باید بماند و انقلاب را رهبری کند . این عمل نهایت
 خشم و کینه آنها را که به اوج خود رسیده بود نشان میدهد و
 گویای این حقیقت است که شرایط ذهنی برای شورش غلامان فراهم
 گشته و مقدمات شورش در حال تکوین است . نتیجه ای که از این عمل
 میتوان گرفت اینست که قدرت دشمن تا حدودی در ذهن غلامان

مشکند و آنها می آموزند که غلام قادر است دست بر روی ارباب
 خود بلند کند و نیز این عمل میتواند مقدمه ای برای تشکیل
 نیرو و شکل بخشیدن به اندیشه های مبارزه گردد (در هر زمان به
 همراه آمادگی شرایط عینی شرایط ذهنی انقلاب نیز مقدمات آماده
 گشتن خود را می پیماید . کم کم توده های زحمتکش ماهیت طبقه
 حاکم و اربابان استثمارگر را شناخته و به علت فقر ، خود تا حدی
 بطریقه نابودی آن پی میبرند . قیامها و شورشهای هر چند
 کوچکی که در این زمان بوجود می آیند لازمه فراهم کردن
 شرایط ذهنی انقلاب است . چرا که هر قیام کوچک علاوه بر
 تضعیف قدرت اقتصادی دشمن (هر چند به مقیاس کم) قدرت کدائی
 او را در ذهن مردم مشکند و توده ها را به مبارزه ترغیب می کند . این
 جهت است که قیامهای کوچک همچون جرقه ای که آتش پدید می
 آورند شورشهای بزرگ و سرانجام یک انقلاب بسخ و آتشین را
 پی ریزی میکنند . چرا که جرقه هائی اینچنین پیام آور آتش
 گرم و امید بخشند و هرگز خاموشی نمی گیرند .
 عمل اسپارتاکوس در صحنه جالب توجه است . او در تمام مدتیکه
 سیاهپوست تقلا میکرد و سربازان پشت سر هم بطرف او نیز
 پرتاب می کردند از جای خود تکان نخورد . در نظر اول اینکار
 اسپارتاکوس درست بنظر نمی رسید مخصوصا وقتی با این جملات

کتاب رویرو می‌شویم که " اگر کوچکترین حرکتی کرده بود نابود شده بود . زندگی جواب زندگیست " . فکر میکنیم این دیگر محافظه کاریست . عشق به زندگی هنگامی میتواند مثبت و قابل ستایش باشد که در برابر یاس و بی‌زاری از زندگی قرار گیرد ، نه اینکه این زندگی را به هر صورتی که شده باید حفظ نمود . ولی واقعیت اینست که مبارزه اسپارتاکوس با عشق او به زندگی بیان میشود . و این عشق چنان با او عجین شده است که بهنگام دیدن روی های جنایتکار که با سهولت تمام در آن واحد زندگی را از چندین غلام میگیرند ، سراپای وجودش از نفرت پر میشود ولی در چنین زمانی سکوت او این نیست که میخواهد خود زنده بماند بلکه او میخواهد با حفظ زندگی خود زندگی واقعی را به توده ها بشناساند چرا که از چند وقت پیش اندیشه های نو اندیشه هائی که میدان برای در هم ریختن قصرهای ظلم و ستم فراهم می کند ، در ذهن او بوجود آمده بود . او و یارانش از چند وقت پیش مقدمات شورش را چیده و شرایط ذهنی در موسسه بوجود میاورند . پس او با توجه به اینکه اگر از جایش بجنبد مرگش حتمی است با خون سردی تعلم می ایستد و زنده میماند تا بزنگی بزرگ آینده ادامه داده و به آن جواب درستی بدهد ، به زندگی ای که در آن دیگر جایی برای رویها نیست . غلامان

احتیاج به رهبر داشتند و اسپارتاکوس باید بیشتر زنده میماند . اما کار سیاهپوست کمتر از بزرگی کار اسپارتاکوس در سراسر شورش نیست . چرا که مرگ وی تبلیغ بزرگیست برای شورش مرگ او غلامان را به شدت خشمگین میسازد . این نفرت و خشم به غلیان در آمده این بار با امید غربی می آیزد و احساس مبهم و امید بخش سراسر وجودشان را در بر میگیرد . حرفهائی بدینگونه در فضای موسسه دور میزند " هیچکدامشان را که نکشت ، وقتی که انسان میخواهد بمیرد بهتر از این هم میتواند بمیرد . " اسپارتاکوس در مقابل این حرفها جواب میدهد : " تو میخواهی از او بهتر بمیری ؟ " اسپارتاکو کوس عظمت کار سیاه را دریافته و آنرا بوتترین حد فداکاری و بهترین نوع مرگ میدانند . ولی هنوز یاس و ناامیدی ناشی از زندگی طاقت فرسای غلامان هویدا است . " مثل يك سگ خواهد مرد تو هم مثل او . دل وروده اش روی ماسه ها خواهد ریخت . دل وروده های تو هم همانطور " . در اینحاست که اسپارتاکوس احساس میکند زمان برای تحقق آرزوهای دیرینه اش فرا رسیده است . درک و دریافتی که از مدتها پیش در زندگی بدست آورده بود و جوانو را سرشار از خواست مبارزه کرده بود هم اکنون واقعیت میافتد . از مدت ها پیش هنگامیکه گریکوس گلا دیاتور ، سرگذشت شیر مردان مبارزی نظیر ، ائوس ، که غلامان جزیره اش را آزاد کرد و پیش از آنکه

از پای در آید سه ارتش روم را نابود ساخته بود تعریف میکردند .
 اسپارتاکوس احساس میکرد قلبش از غرور مالا مال شده است . احساس
 پاکسی از برادری و همدردی نسبت به این پهلوان و شیرمردان
 وجودش را در پنجه خود میگرفت . یکبار چه همدردی بود .
 آنها را خوب میشناخت . میدانست چه احساس میکردند و
 رویای چه چیز را میدیدند و در آرزوی چه میسوختند . کشور
 و شهر و نژاد مفهومی نداشت . بندگی و بردگی ایشان
 عمومی بود . و این حداقل تاثیرست که يك شورش میتواند از
 خود برجای گذارد . گریکوس خود از غلامان شورش يك واحد
 بزرگ کشاورزی سیسیل بود که چندی پیش دست به شورش زده
 و شکست خورده بودند . رومی ها ۸۰۰ نفر از آنها را اعدام
 کرده و در آخر این کشت و کشتار توجه شده بودند که با اعدام
 آنها پول هنگفتی را به باد میدهند . این بود که گریکوس
 وعده ای دیگر را با قیمت ارزانی برای پارو زنی به کشتی های
 دولتی فروختند . غلامانی که در کشتی دولتی کار میکردند
 از آنجا که دارای روحیه مبارزه جوش بودند قیمت نازلی داشتند
 و دلان بارانداز از مبادا و منشا آنها سخن میگفتند و به این ترتیب
 بود که گریکوس توسط دلان باتیاتوس که خریدار بود
 ارزان و قوی بودند برای موسسه خریداری شد . گانیکوس

رفیق مبارز دیگری بود که از بچگی با اسپارتاکوس زندگی کرده
 و همکار ایام کار در معدن او بود و نسبت به او عشق عجیبی در خود
 احساس میکرد . این سه تن بارها در باره شورش غلامان که از نیم قرن
 پیش شروع شده بود ، در باره بزرگی برده هائیکه قهرمانانه در
 راه آزادی جنگیده بودند سخن می گفتند . پهلوانانی که
 از میان هضوعان خود ، هضوعانی که لخت و عور در بازار میایستا
 تا با قیمتی کمتر از قیمت يك الاغ بفروش برسند ، هضوعانی که تسمه
 به گردن در مزارع ملاکین بزرگ خیش میکشیدند برخاسته بودند
 و این چنین بود که اسپارتاکوس از مدت ها قبل دریافته بود که
 چه بکند و اکنون میبایست به این درک و فهم واقعیت داد و واقعیت
 فقط شروع کار بود . شورش غلامان از ۱۲۰ سال پیش با شورش
 غلامان کارتاژی شروع شده بود (کارتاژ سرزمینی بود شروتمند
 در غرب روم و قبل از عظمت روم شهرت داشت و برده داری ابتدا در
 آنجا رواج داشت . رومی ها این سرزمین را که خود زمانی نماینده
 عظمت و قدرت بود زیر سلطه خود در آوردند . طلاهايش را غارت
 و آنرا با خاک یکسان و افرادش را به بردگی بردند .) با طفلی
 بزرگ غلامان در معدن اموریوم و قیام نیرومند معدنچیان اسپانیا
 شورش غلامان سیسیل که اساس و ارگان جمهوری روم را به لرزه
 در آورده بود ، جنگ غلامان به رهبری ، سالویوس ، غلام

صد ها جنگ متفرد و پراکنده و قیامهای کوچک معلوم مجموعاً جنگ واحد و مداوم و پایان ناپذیری را بوجود آورده بود و واقعیتی که اکنون در شرف انجام بود و به اسپارتاکوس و کلیه مردانی که در اطرافش بودند مربوط میگشت . به آتش جنگ خاموش شدن سی مبارزین راه صفا و صداقت دامن میزد . ولی پایان یا بسی پایانی این جریان به اعصار و قرون آینده میکشید . (مهم شرکت در امر مبارزه است . هر انسان مسئولی باید در این راه گام بردارد اگر چه خود میوه پیروزی را نچشد .) وظیفه بزرگ اسپارتاکوس و یارانش شروع کار یعنی تحقق بخشیدن به آنچه که تا کنون از زندگی گرفته بودند محدود میشد . او در تمام زندگیش (زندگی قبل از قیام) چون آتشی بود که موقتا با خاکستر سکوت خود راهی پوشانید . با تمامی شور و هیجانش که وجود او را در عشق و امید میسوزاند همیشه آرام بود . در زندگی، رنجبار و کینه زائی که آنها داشتند ، این از همه مشکلتر بود که آرام فکر بکند و عصبانی نشود . رعایت این امر برای او مشکل نبود . در تمام مدت عمرش افکارش ابزار بقای او بود . ولی اکنون دیگر دوره آرامش ، آرامش قبل از توفان بسر رسیده و آتش درون اسپارتاکوس بیصبرانه لحظه ای را انتظار میکشید که زبانه کشیده و شعله های خود را در تمامی روم بگستراند . گریکوس و گانه کوس نیز احساس اسپارتاکوس

را داشتند . حالا پس از مشق صبح دور محوطه ورزش گرد هم جمع می شدند . غلامان با صدای افتاده حرف میزدند . از گذشته شدن مرد سیاهپوست سخت متأثر بودند . قیافه اشان در هم فرو رفته بود . احساس میکردند که باتیاتوس آنها را به جنگ هم خواهد انداخت و شرشان را از سر خود خواهد کند . در زیر پای سیاهپوستی که برای عبرت سایرین هلاک شده بود حوضچه ای از خون جمع شده بود و پرنندگان خونخوار آنها را با حرص و ولع نوك میزدند . گانیکوس ، کریکوس و اسپارتاکوس همچنانکه غرق در صحنه بودند و با تمام ذرات وجودشان کینه آمیخته به ترس غلامان و غم انگیزی، ضمیر را احساس میکردند ، بیش از هر زمان دیگر در مورد غلامان احساس محبت همراه با احساس مسئولیت میکردند . در درونشان پیمانی مقدس با همزنجیرهایشان بسته میشد . اسپارتاکوس به آرامی میگوید : " دیگر با هیچ گلا دیاتوری نخواهم جنگید " . او آنچنان به لزوم پیکاری، برده و به حدی مبارزه با تن او عجین شده که بخود میگوید : " کار را باید همین حالا شروع کرد . اگر اینکار را نکند دلیلی نیست و دیگر لزومی ندارد که زنده باشم . " زندگی اسپارتاکوس در مبارزه خلاصه میشود . زنده ماندن بدون زندگی کردن (مبارزه برای او زندگی واقعی بود) یعنی بدون مبارزه غیر از پوچی چه معنی و مفهومی میتواند

داشته باشد و این اصلیت که ، وقتی انسانها به همچو خودی میرسند آنوقت زمین میلرزد . به این ترتیب سه رفیق دست اتحاد به هم میدهند تا بكمك همدیگر شورش را پی ریزی کنند . بزودی لحظه خیزش فرا میرسد و آنچه که هزار سال (هزار سالی که سنگینی آن بر شانه های غلامان فشار می آورد) اتفاق نیفتاده بود در همین چند ساعت بعد اتفاق میافتاد . این فقط باتیاتوس احمق بود که قادر به دیدن عمق قضیه نبود . وقتی که از کنار گلا دیاتور ها گذشت و در نظم و انضباطشان دقت کرد دید که قربانی يك سیاهپوست افریقائی با آنکه يك هزینه فوق العاده بود عمل با قاعده ای بوده است . در واقع باتیاتوس هرگز نمیتوانست بفهمد که در زیر پنجه های کثیف و خونخوار او مبارزین صادقی فعالیت میکنند که با فعالیت خود آنچنان روحیه ضعیف و نا امید غلامان را دگرگون کرده اند که این جریان بجای اینکه نتیجه مطلوب و مورد نظر باتیاتوس را بدهد نقطه جهشی برای شورش آنها میگردد . (همچنانکه دشمن خلق ایران نیز بعد از ارتکاب به جنایت سیاهکل از عمل خود رضایت کامل نداشته و خیال میکرد که با کشتن این عده از انقلابیون میتواند هول و هراس در دل مبارزین ایجاد بکند و آنها را از دست زدن به نبردی که پایه های ظلم را بلرزاند ، بازدارد . ولی علیرغم خواست

او مبارزه نه تنها به سیاهکل ختم نشد ، بلکه سیل خروشا- نیکه جریان آن روز بروز تند تر گشته و در مسیر خود هرچه بنای فاسد و پوسیده میابد از بین میکند ، ولی دشمن همچنان می پندارد که با کشتن انقلابیون سدی در برابر سیل خروشان انقلاب ایجاد میکند غافل از اینکه : کسی از ما اگر برخاک افتد ده ها تن دیگر بپا خیزند ، البته ناگفته نماند که صرف نظر از حماقت ، دشمن در تضادی گرفتار است که مجبور به نابودی نیروهای انقلاب است . غلامان همگی در آشپزخانه نشسته اند . مریبان و سرریزان در بیرون قدم میزنند اسپارتاکوس نمیداند که اقدام آنها چه لרزشی در روم ایجاد خواهد کرد . فقط میداند که همین حالا باید حرف بزند . آنچه را که در دل دارد بگوید . به گریکوس میگوید : " وقت صحبت بكمك دیگر برگشتی در کار نخواهد بود . " خصوصاً اسپارتاکوس آنچنان برجسته است که تك تك غلامان که اکنون گرد او حلقه زده اند در خود احساس محبت فوق العاده ای نسبت به او میکنند و از صمیم قلب هر کدام به نحوی اطمینان میدهند که از او پیروی خواهند کرد . ابتدا مریبان و سرریزان محافظ آشپزخانه را که مانع صحبت کردن اسپارتاکوس میشدند به قتل میرسانند و سپس اسپارتاکوس به همه مرد ها و زن ها میگوید

که درورش جمع شوند . تصمیم تغییر ناپذیر بود و احساس آزادی در خود میکرد . آزادی برای او که هرگز آزاد نبود چیز کوچکی نمیتوانست باشد . مرگ در هر قدم انتظارش را می کشید . وحشت رام و درعین حال سرکشی وجود او را در پنجه گرفته بود . ولی مسئله بزرگتری مطرح بود . آینده انسانهایی که تاکنون به او اعتقاد کرده و رازهای خود را به او بیان کرده بودند ، انسانهایی که او را پدر میخواندند و آنچنان مهربان و حلیم میافتند که او را نظر کرده ای خدا میدانداشتند . زمانی رسید بود که باید وظیفه ای را که زمان تعیین کرده است ، انجام داد راههای آینده را نشان داد و راههای نوی برای آینده ساخت . غلامانی که درورش حلقه زده بودند از او میخواستند که آنها را به آینده هدایت کند . چشمانشان گویای این مطلب بود و اوتما می مطالب را از چشمانشان میخواند . شروع به صحبت میکند ، با سادگی تمام میگوید : " یا من هم عقیده هستید ؟ من دیگر گلا دیار تو نخواهم بود . من خودم حاضرم که اولین نفر بیروم . " استاد آنه اندکی غرور و افتخار در آنها میدمد . " ما با هم رفیقیم و باید چون تنی واحد باشیم . " قوانین غیر انسانی را بیایستی بشکنند ، آنها باید برخلاف آن قوانین رفتار کنند . روی ها مردم را علیه غم خواستشان به جنگ میکشانند ، ولی اسپار .

تا کوس میگوید : " هر کس باید به صل و اراده خود بجنگد و اگر کسی حاضر به جنگ نباشد ، نباید کاری بکارش داشت . " ولی در ضمن قدرت و توانائی غلامان را یادآوری میکند . " میرویم و میجنگیم . خوب هم میجنگیم ، زیرا بهترین مردان جنگی هستیم . " با عزمی راسخ و دل امیدوار قدم نراهی میگذارند که شکوه و عظمتش چشمها را خیره میسازد . حرفهای درست یا نادر زده میشود و اسپار تا کوس میکوشد با قاطعیت تمام اندیشه های نا درست را در مغزها بشکند . غلامی میگوید : " ما در مقابل هر یک نفر سرباز پنج نفریم ، آنها فرار میکنند . " اسپار تا کوس احساس میکند به عمل دشمن کم اهمیت داده میشود و چنین دست کم گرفتنی موجب ضررهای بسیاری میگردد ، چرا که دشمن آنچنان از خلق ، این قدرت لایزال ، بیم دارد که در مقابل با اوتما می نیروی خود را بکار میگیرد . پس باید دشمن را از نظر تاکتیکی قوی به حساب آورد . جواب میدهد : " خیر فرار نمیکنند ، اینها هیچوقت فرار نمیکنند . یا آنها ما را میکشند ، یا ما آنها را میکشیم و اگر ما آنها را بکشیم سرباز های دیگری خواهند آورد . ارتش روم حد و حدودی ندارد . غلامان با چشمان گشوده نگاهش میکنند و او متوجه میشود که باید پوشالی بودن قدرت کل دشمن را نیز یاد بیاورد .

" اگر دشمن ما ارتش روم ، حدّ و حدودی ندارد ، غلامان نیز حدّ و حدودی ندارند " . (از نظر استراتژی ، هیچ قدرتی نمیتوان برای دشمن تصور شد ولی او را از لحاظ تاکتیکی باید قوی دانست) . اسپارتاکوس سرعت تدارک میبیند . سلاحهایشان چاقو ، سیخ کباب و کفگیر آشپزخانه است . با همین وسائل کم ، اما با خشمی بزرگ که راه انفسشان را می بندد (برای صاف بنا بهترین سربازان روم آماده میشوند . بزودی سربازهای مسلح میرسند . با خود خواهی مفرورانه و با فراهمین احمقانه ای که از افسرانشان گرفته اند ، (وحشیانه) پیش میروند که در سر راه خود غلامان ، " این تیکه زباله ها " را برویند . " زباله ها " که (با شورش خود مانع از تحقق یافتن امیال ناپاک رومی ها گشته اند . می بایست به دشمن نشان داد که آنها چیزی بیشتر از " تیکه زباله ها " هستند و این در نبردهای آینده بوضوح بیان می شود . ابتدا در موسسه قهرمانانه می جنگند و بعد از کشتن و تفرق ساختن سربازها فرار کرده ، پیروز ماندن پیش می آیند . اکنون شور و هیجان صف نا پذیر سرپای وجودشان را در برگرفته است ، گوشت تنشان جنگ میطلبند . زنها برای مقابله اسلحه میخواهند و وقتی جواب رد می شنوند ، دامنهای خود را از سنگ پر کرده و دشمن را سنگباران میکنند . تنها احساسشان این است ، به هر شکلی که شده باید

جنگید . انوار اینهمه عشق و فدائکاری در غلامان دیگر نیز میدمد و آنها را بطرف اسپارتاکوس میکشاند . اکنون دیگر (توده) مصمم مبارزه را تشکیل میدهند . قبل از آنها غلامان شورشی بودند که برای آزادی خود به کوهها و جنگلها میگریختند ، ولی هر بار به دست سربازان افتاده و مصلوب میشدند . حالا دیگر به خوبی پی برده بودند که برای آزادی کل نمیتوان در راه آزادی فرد مبارزه کرد ، فرد باید بمیرد ، قربانی شود تا دنیا تغییر کند ، که تمامی برده ها را دنیا در (خود) پناه دهد . ایده " گلا دیاتور از میان گلا دیاتور دوست بگیر " ، که طبقه حاکم برای معانعت از نزدیکی و تبادل افکار برده ها تزیق میکرد اکنون وارونه شده بود . در بین افراد ارتش (کوچکی) که تشکیل شده بود ، عشق و محبت غیر قابل وصفی بوجود آمده بود . آدمهای کاملاً معقولی نبودند که از روی تامل و تعمق بتوانند این چنین همدیگر را درک کنند روحشان تطهیر گشته بود ، هر چه (عشق) و محبت در خود سراغ داشتند به برادران ، (همرزمان) تقدیم میکردند و تمامی کین و نفرتنشان نثار دشمن میگشت . اسپارتاکوس مبارزی بود که تا کنون شرط مبارزه را حفظ بقای (خود) میداند و در این امر جدی پافشاری میکرد که آدمی بسهولت تصور میکرد " احتیاط با ترس در هم آمیخته و این شخص دلپسته به حیات خویش است . " اما اکنون در پیکار که مسئله

مرگ و قربانی شدن مطرح میشود ، او اولین نفری است که حاضر است بپذیرد . از مرگ و اهمه ای ندارد . چرا که مرگ در مقابل هدف و مبارزه بزرگی که در پیش است (چیز) با اهمیتی نیست . هدف از زندگی مبارزه با (بدیها) و زشتی ها و ایجاد زیباییهاست و این خود موجب آرامش و شادیهای فراوان است . هر لحظه از زندگی اسپارتاکوس دارای معنی است . مرگش نیز معنی دار است ، زیباست ، چرا که زندگی آفرین است . عشق و علاقه غیر قابل توصیفی که غلامان در وجود او نسبت به خود میابند ، همراه با هزاران خصوصیت خوب انقلابی که در او مجتمع بود سبب شده بود غلامان او را به رهبری خود برگزینند ولی اسپارتاکوس هرگز از این موقعیت برای خود نمائی استفاده نکرد . حتی در تصورش نیز نمیگنجید که خود را برتر از دیگران بداند و بخاطر همین برتریت امتیازاتی براء، خود قائل بشود . به اندازه همه از نعمات زندگی استفاده میکرد و همراه آنها با تمام قدرتش میجنگید . افسانه های عصر طلائی ، عصری که در آن اربابی و غلامی وجود نداشت ، همه چیز مشترك بود و همه در انجام کارهای خوب ، آزادی کامل داشتند ، بین زن و مرد فرقی نبود و هزاران مزیت دیگر هنوز ورد زبانها بود و همگی خاطره آنرا بیاد داشتند ، مقدس میشمرند و احترام زیادی به آن قائل بودند . شورش آغاز شده و

دائمه آن هر روز وسیع تر میشد . در هر گوشه غلامان زیادی که مصمم به زیر پا گذاشتن تمام دنیا و تغییر سنگ بسنگ و آجر به آجر بودند به قیام میبوستند . جوینار کوچک نهی شده و سلیبی هم اکنون در حال بوجود آمدن بود . در حال جنگ بودند و در هر جنگ سه چیز اصلی و مشخص وجود دارد . هدف ، راه گلی (برای رسیدن به این هدف) و راههای جزئی و شاخه هائیکه تشکیل دهنده راه اصلی هستند . این سه چیز در واقع ، هدف ، استراتژی و تاکتیکها هستند . هدف آنها زنده کردن عصر طلائی ، کشتن اربابها و از بین بردن قوانین ظالمانه روم بوده ، اعلام می کنند : " براهی خواهیم رفت که در گذشته رفتند . " و قوانینی که برای جمع کوچکشان وضع میکنند قوانین عصر طلائی را در بر دارد . " هرچه به غنیمت می گیریم مال همه است و هیچکس جز اسلحه و لباس خورد مالک چیزی نخواهد بود . " استراتژی ، راه پیمائی در طول مزارع و خانه ها و دعوت غلامان به مبارزه و آزاد کردن آنهاست . غلامان با مشاهده جنبش آنها آن تردید و وحشتی را که با هر غلام همراه است و او را از دست بلند کردن روی اربابش باز میدارد از دست میدهند ، بایبوستن به قیام باعث از زیاد نیروهای مبارزه گردیده و شکست نظامی بیشتری بر دشمن وارد می آید و در ضمن رومی ها علاوه بر تحمل شدن مخارج جنگ و تدارکات ،

از لحاظ از دست دادن غلامان نیز شکست اقتصادی میخورند .
 تاکیکهای کلی ای که بکار میبستند عبارت بود از یکپارچگی
 نیروها ، اجتناب از دسته دسته شدن ، شروع حمله و انتخاب موقع و
 محل نبرد (ابتکار عمل انقلابی) ، اجتناب از محاصره دشمن
 ، حمله بر ضعیفترین نقطه آرایش دشمن . اینها قوانین جنگی
 ای بودند که الفبای جزوه های نظامی کراسوس را تشکیل می-
 داد . ولی اسپارتاکوس با انجام اعمال صحیح اجازه استفاده از این
 تاکیکها را بدشمن نداد . با اینهمه رویای اسپارتاکوس چیزی نبود
 که در آنزمان امکان تحقق یافتن داشته باشد . در عصر حاضر ،
 عصر سرمایه داری ، که اقتصاد کشورهای سرمایه داری بر روی
 کارخانه های بزرگ و فابریک های بزرگی که در آنجا چندین
 هزار کارگر بطور اشتراکی روی ماشین های مجهز بکار مشغول
 هستند ، بنا شده است کارگران هیچگونه تملکی نسبت به
 ابزار کار نداشته و نه برای خود بلکه برای جامعه کار
 میکنند . منتها این سیستم باعث میشود که تولید نه به کل
 جامعه ، بلکه به شخص سرمایه دار اختصاص داده شده . طرز
 شرکت کارگران در تولید یعنی کار اشتراکیشان پرورش دهنده ی
 خصوصیاتی در آنهاست که با خصوصیات طبقاتی که کار انفرادی
 داشته و معتقد به مالکیت خصوصی هستند ، متفاوت است . کارگران

خواستار توزیع اشتراکی تولید هستند . آنها معتقدند که
 انسانها باید یکسان از مزایای تولید بهره مند گردند . همان
 اعتقاد و خواستی که اسپارتاکوس همیشه داشت . منتها با این تفاوت
 که در عصر حاضر ، تولید اشتراکی امکان توزیع اشتراکی
 را میدهد و رویای کارگران همچنانکه در چندین کشور تحقق یافته
 در کشورهای دیگر نیز واقعیت خواهد یافت . ولی در عصر
 اسپارتاکوس ، بعلت تکامل نبودن ابزار تولید ، امکان ایجاد
 چنان جوامعی نبود و تاریخ نیز نمیتوانست به عقب برگشته و
 دوره کمون اولیه به عینه تکرار گردد .

اسپارتاکوس و یارانش بعد از چهار سال مبارزه قهرمانانه شکست
 خوردند . رومی های کینه توز که در این مدت ضربات سختی
 را تحمل شده و از مبارزه غلامان شجاع به تنگ آمده بودند ،
 پس از غلبه با بیرحمی و قساوت تمام آنها را به صلیب کشیدند . شش
 هزار صلیب در راه کاپوا . حوادث و صحنه هائی وجود دارد که
 آدمی تا تمام ذرات وجودش آنرا جذب نکند و در آن فرورفته و
 حل نگردد ، نمیتواند عظمت غیر قابل تصور آنرا درک کند .
 به صلیب کشیدن غلامان و اعمال و گفته های آنها در این آخرین
 لحظات ، چنین صحنه های با عظمتی را بوجود می آورد . داود
 یهودی به صلیب کشیده میشود . بر شهادت ناشی از کینه طبقاتی

او اندازه ای نمی توان تعیین کرد . سرشار از احساس عشق به هندوکان و نفرت به اشراف رومی است . رفتار و سنگاتش طوریست که هر بیننده ای میتواند درک بکند که دشمن با آنهمه کبیکه و بدبهاش برای او چیزی ارزشی است . قیافه کاملاً بی تفاوت و نوعی تحقیر به دشمن بخود گرفته است . فحشش میدهند و سخره اش میکنند ، میزنندش ، ولی او همچنان آرام است . حتی خطوط چهره اش نیز تغییر نمیکند . دشمن مگر کیست ؟ با آنهمه جنایاتش چه ارزشی دارد که در مقابل چنین اعمال ننگینش عکس العمل نشان داد . (وجود دشمن آنچنان غوطه ور در زشتیهاست که جز مرگ مستحق چیزی نیست) . فریادی که از درد کشیده میشود ، همیشه استغاثه نیست ، بلکه عکس العمل طبیعی بدن است . اما شیر مردانی هم زیسته اند که در برابر شدیدترین دردها سخنی بر لب نرانده اند . داود نیز همچو شیر مردیست . در تمام مدتیکه به صلیب کشیده میشود ، زمانی که گل میخها در بدنش فرو رفت ، خاموش بود و در خود و عوالم خود فرو رفته بود . (اینجا کتاب ضعیفی دارد و آن اینست که نشان میدهد داود در روی صلیب تسلیم مرگ می شود . بهتر بود مبارزه با مرگ را مثل اولین صلیب در مورد داود نشان میداد ، چون هر تسلیمی زشت است و برای يك غلام بزرگتر - بین چیز تقلا برای بیشتر زنده ماندن است .) روی ها می انگاشتنند

شکجه و دردی که بصورت امواجی با فشار هر چه تماشاگر به داود روی آورده بود ، فکر او را تماماً به خود مشغول کرده است . افکار آنها از این حد نمیتوانست بالا رود . به خیال آنها داود اکنون به خدا ایمان دعا میکند ، در حالیکه او از سالها پیش اعتقادش را به خدا از دست داده بود . زندگی آنچنان در رنج و عذاب گذشته بود که همیشه خیال میکرد در بالای صلیب بسر میبرد و خدا هیچ وقت به او کمک نکرده بود که از صلیب پائین بیاید . خدا عادل نبود و فقط دعای اغتیا را اجابت میکرد . پس دیگر لازم نبود به او توسل جوید . جواب این دردها و توضیح این رنجها در خدا نبود . داود در این لحظات آخر هم به جنگ غلامان میاندیشید . هنگامی که به هوش می آمد فریاد بر می آورد : " اسپارتاکوس ، اسپارتاکوس چرا شکست خوردیم ؟ " .

عوامل شکست قیام اسپارتاکوس علاوه بر درست و مطلق نبودن هدف آن ، چیزهای دیگر نیز بود که به اصل اول مربوط میشد . این عوامل عبارت بودند از : (۱) عدم شرکت تمامی غلامان و توده های متمکن دیگر در قیام به علت فقدان شعار تهبیجی و ارائه شعاری که در آن زمان مورد قبول همه نبود (تقسیم ثروت بطور مساوی) (۲) عدم ایمان به پیروزی در مورد بعضی غلام های مبارز به علت نتایجی که تا کنون از جنگهای غلامان بدست

آمده بود . مثلا در مورد گریکوس در مورد بعضی کارها نیز نظرات نادرست داده میشد که منجر به ارتکاب اشتباه میگردد . در حین جنگ موقعی پیش می آمد که دو فرمانده از ارتش روم دستگیر شد . بعضی از غلامان و اسپارتاکوس بخاطر نشان دادن وضع جنگ گلا دیاتورها و یاد آوری آن این دو جنایتکار را مجبور کردند که آنها نمایش گلا دیاتور را انجام بدهند . در اینجا داود نادرستی این عمل را یاد آوری میکند . او خوب فهمیده است که ارزش يك انسان خیلی بالاتر از این چیزهاست . با زشتیها و با خصیصیات بد باید با قاطعیت تمام مبارزه کرد . تمام نفرتها باید شوجه زشتیها گردد . ولی نفرت داشتن از خود انسان و آزردن او در واقع ، پوچ انگاشتن انسان ، این موجود تکامل و کبیر طبیعت است . البته دشمن دیگر انسان باید کشته شود ما با دشمن می جنگیم و تمام هم خود را در نابودی او بکار میگیریم میدانیم که با از بین بردن انسانهاییکه وجودشان از جنایت و وحشی گری مملو است ، در واقع جنگی علیه زشتیها انجام میدهیم . شگجه دادن يك انسان عملی بسیار وحشیانه و فقط درخور انسانهاییست که در طی زندگی خود ، خصلت حیوانات وحشی جنگلی را پیدا کرده اند . به هر صورت ، کینه داشتن نسبت به انسان نادرست و مردود است . اما دشمن دیگر در خلاف جهت تکامل انسان

گام بردارد پس ضد انسان است و کینه ها را باید شوجه او ساخت . افکار و خصیصیات انسان از کجا ناشی میشود ؟ خصیصیات آدمی آن چیزی نیست که از روز اول با او تولد یابد ، بلکه اجتماع و افکار مسلط در این اجتماع است که این خصیصیات را بوجود میاورد . انسان موجود بسیار انعطاف پذیری است . هنگامیکه به انسانی با خصایص بسیار عالی میاندیشیم و آنرا در مقابل حیوان صفت هائی نظیر کراسوس قرار میدهیم تعجب توأم با تاثر در خود احساس میکنیم . محیط چه چیزی از انسان میسازد ، وقتی که انسان میتواند اسپارتاکوس شود و وجودش مالا مال از آرزوی خوشبختی انسانها باشد و برای رهائی آنها از هر گونه قید و بندی حاضر به گذشت از تمام منافع مادی و معنوی خود گردد . چرا و چگونه باید انسان کثیفی باشد که بزرگترین لذت زندگی اش تماشای ضحنه های خونریزی و تحقیر و تسوہین کردن انسانها و نگریستن بوضع فجیع گردد . شورش غلامان پایان می پذیرد ولی خاطر آن و تاثیری که بر روی اجتماع باقی میگذارد و طبقات ستمکش را برای مبارزه دیگر آماده میکند ، بی پایانی شورشها را تا زمان نابودی استعمار انسان از انسان بیان میکند . این شورش علاوه بر اینکه تاثیر خود را بر روی طبقات پائین اجتماع میبخشد روی طبقات مرفه و نیمه مرفه دیگر هم اثر میگذارد . داستان

کتاب با نمودن تأثیری که شورش بر روی گراسوس گذاشته و او را به انجام عملی بظاهر غیر متعقباته و امیدارد به پایان میرسد . گراسوس بخوبی میدانند که جنگ غلامان برای چه بوده است ، به خوبی آگاه است که اقلیت ناچیزی که همه چیز دارند ، اکثریت بی چیز را اجیر کرده اند که با فدا کردن جان خود از آنها دفاع کنند ، بخوبی میدانند که تبلیغات نا درست آنها " جاودانی " جلوه دادن وجود اغنیا و فقر در جامعه ، تفرقه انداختن بین توده های فقیر و غلامان بنوسیله پرورش روحیه وطن پرستی افراطی (شوونیستی) بین توده های فقیر رومی ، و داشتن آنان به اینکه در بی علل فقر و بدبختی خود نباشند ، همگی باعث ادامه استثمار و مرگ و خونریزی است . وجود شهباز صلیب راه کاپوا ظاهرا او را متقلب کرده است ، فریبی که سراسر زندگی را در پنجه خود گرفته بود ، اکنون با چهره ای بسیار زشت تر از همیشه جلوه گر میشود . عشق بزرگ نسبت به واریتیا در خود حس میکند . از طرفی در ذهن خود درستی راه غلامان را می ستاید و از طرفی دیگر هم به جنایات و اعمال ننگینی که تا کنون مرتکب شده است آگاه بوده و آنها را مغایر با احساس و تفکر کونیش میابد . صدیقی در او به چشم میخورد که صداقت غریب و قلب شده ایست . تناقض افکار و اعمالش به نهایتی رسیده است که از هر چه فریب و دروغ

است بیزار گردیده و نمیتواند مثل گذشته دانسته دروغ گوید و آگاهانه فریب بدهد . تنها زندگی چندان از دروغ نیست . احساس میکند که زندگی چقدر بیهوده و بی معنیست و این بیهودگی عظمت زندگی واریتیا را برای واریتیا روشن میسازد . گراسوس برای رهایی از بیهودگی زندگی راهی غیر از نابودی خود ندارد . پس بدنیال تلاشها بخاطر آزادی واریتیا سرانجام خود را میکند . واریتیا آزاد میشود و به سرزمینی میرود که افراد آن وجودشان سرشار از صفا و صداقت است و در مزرعه های کوچک خود شبانه روز زحمت میکنند . به سرزمینی که مردم همچنان در زیر ظلم حکومت و اجحاف مامورین دولتی روز میگذرانند و چشمه مبارزه نیز همچنان در آن میجوشد . یکی دیگر از ضعفهای کتاب در این است که برای واریتیا زندگی آرام و معمولی و بدون هدفی را ترسیم می کند .